

فهرست

- ۴.....ابدیت زمزمه ها
- ۹.....خط سرنوشت
- ۱۷.....دسته گل حادثه
- ۲۰.....بازی
- ۲۶.....یادگار ما و من ها
- ۳۱.....خانه سرایداری
- ۳۵.....سلام بدون خداحافظی
- ۴۳.....پل سفید
- ۴۵.....سرنوشت
- ۴۸.....دل خون سرخ
- ۵۰.....دشنه خورده
- ۵۲.....سایه زخمی

- عبور..... ۵۷
- جمعه..... ۵۹
- جنون و تنهایی..... ۶۲
- خانه ای بر روی آب..... ۶۵
- نیایش..... ۷۰
- منو جا نذاری..... ۷۲
- قصه غصه..... ۷۶
- نقش جاده..... ۷۸
- گهواره..... ۷۹
- شراب ناب..... ۸۰
- غروب پایان روز نیست..... ۸۲
- درد پنهان جهان..... ۸۳
- راز تنهای مرگ..... ۸۵

کافه فیاما

شلیک کن..... ۸۶

کافه فیاما..... ۹۰

ابدیت زمزمه ها

در آن نیم روز روشن

دنبال تو گشتم

خانه به خانه

کوچه کوچه ها را در شهر

چندانکه

فسته از کوچه ها

کوچیدم

که تو را سراغی نتوانستم یافت

از هزار هزار

پنجره

نامت را خریاد می زخم

و به هزار هزار

پشم

راحت را آب می زخم

مرا به شهر آشنایی قلبت میهمان کن

و تنهاییم را میزبان باش

که من از خیال تو لبریزم

چنان برگگی که می رود

با باد می رود

با تو، تا شهر عشق

تا منزل شوق

تا دشت حضور

تا ابدیت زمزمه ها

...

مرا به شهر آشنایی قلبت میهمان کن

من غرق دیدار تو شده ام

از تو به یادگار مرا

بهاریست

سبز و ماندگار

طراوتی ست

که دست تطاول خزان

بور زمستان

هرگز بدان نرسد

و هیپگاه رنگ فرسودن و پشامردن نپذیرد

...

مرا به شعر آشنایی قلبت میهمان کن

من از فیال تو

لبریز شور دیگرم

و شوقی که در تهی شدن از فویش

از فرط حضور تو یافته ام

و من می رو

تا انتهای حضور

تا عمق شعر و شعور

تا زرخای باره های دور

مرا به شهر آشنایی قلبت میهمان کن

تهران پاییز ۷۹

فط سرنوشت

با فط لب

به گوشه آینه ام نوشت

ای ففته عزیز

آسوده تر بفواب

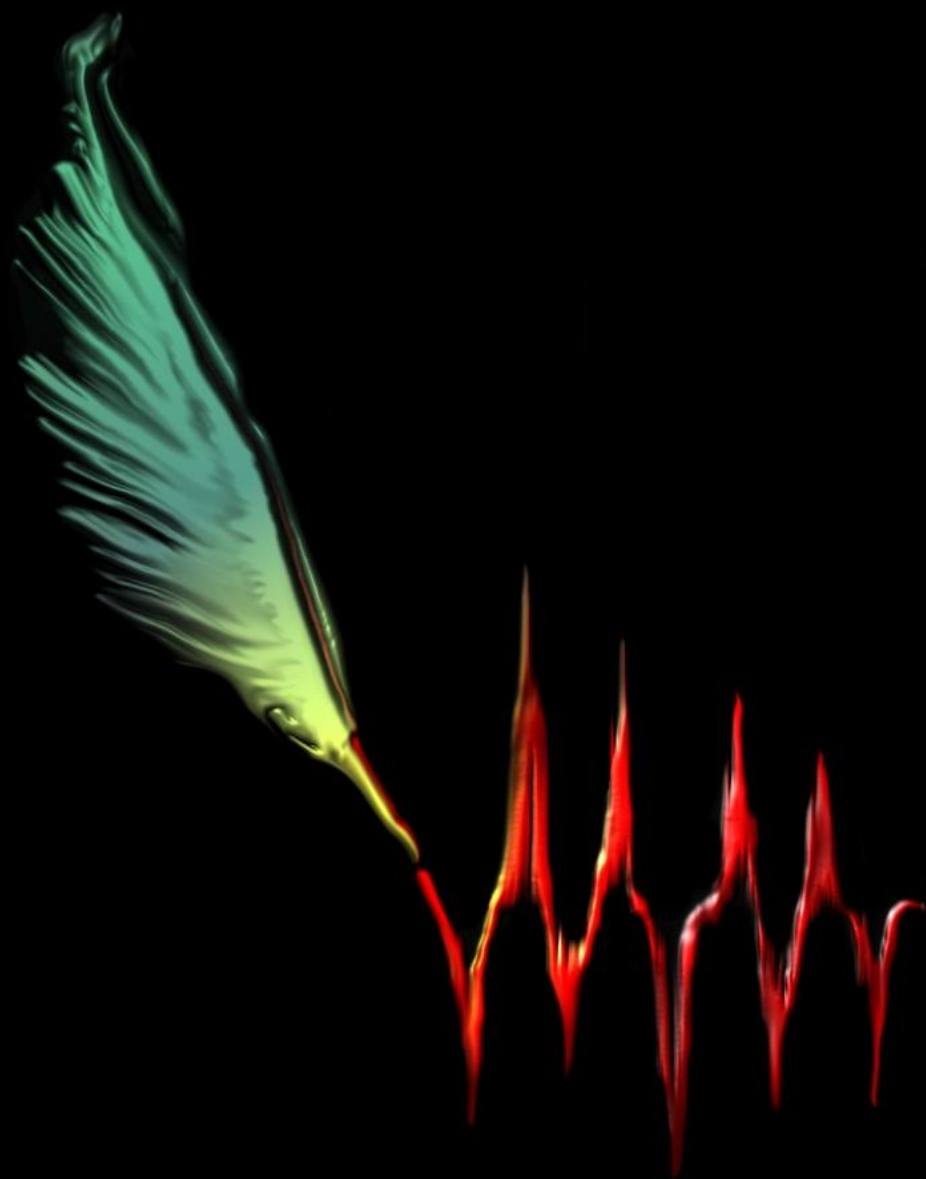
من می رو

زپیش تو

با هر چه فوب و زشت.

وقتی که چشم باز کنی

یک آسمان



ز شهر تو

پرواز کرده ام.

اینجا

دلم گرفت

اینجا تمام پنجره ها

بسته

یا شکسته

اینجا تمام روز غروب است

اینجا درفتها همه زردند.

این جنگل بزرگ

یک سرو سر بلند ندارد

اینجا

کبوتران همه بی پرواز

و

روزها همه بی آغازند.

در آسمان

شبها

حتی ستاره نیست

یک ماهپاره نیست

...

وقتی که فواب بودی

یک بوسه

از لبان تو

دزدانه

برداشتتم

آن را به یاد تو

همچون جوانه ای

در قلب فویش

کاشتم



دیگر تمام شد
دیگر بس است
باید کمربندها را
برای پرواز
به بندم
رفتم
اگر چه
دیر
نماندم
اکنون درین اطاق

من ماندم و

جدایی و

این خط سرنوشت.

مسکو ژانویه ۲۰۰۴

دسته گل هارثه

آسمان رفت عزا

بر تن کرد

رنگ مهتاب پرید

و شفق

فونین شد

ابرها

گریه کنان

طول شب را

به عزا پیمودند



رودی شد
ماهیان بر لب رود
به کلاغمان گفتند:
نیمه شب بود
که رود
آمد و
دسته گل هارثه را
با خود برد

بازی

تو فقط گوش کن و هیپی نگو

همه را من می گم

یه زمون، دنبال بازی رفتم

عاشق بازی

اهل بازی و

بازیگوش

هر کجا صحبت بازی می شد

یه پای اصلی بازی بودم

پی بگم

بسکه بازی کردم

بسکه بازی نمودم

دیگر از هرچی که اسمش بازیه،

بدم میاد.

از تموم بازیها بدم میاد.

یه روز از قصه فوشم می اومد.

دل به قصه دادم

صد تا قصه

شنیدم یا فوندم

اما وقتی، به صداقت افتادم

فوب که دقت کردم

همه شون یه جور بودن

اول و آخر شون شبیه هم

اولش سفتی و آخرش فوشی

قصه، اصلاً قصه اس

نباید از قصه اس

نباید باور کرد

منم از قصه

تموم قصه ها بر دم میار

یه روزم

عاشق یک ساز شدم

مست دلبسته آواز شدم

هر کجا سازی بود

یا که آوازی بود

پای من شل می شد

باغ پژمرده دل

قانه پر گل می شد

هر صدا سازی شد

نغمه پردازى شد

ساز شد زندگيم

راز دل بستگيم

تا که... یک روز سیاه

ساز از دست من افتاد و شکست

تار و پود گسست

دیگه از ساز صدا در نیومد

ساز بشکسته، صدایی نداره

حالا من موندم و

ساز بی صدا

کافه فیاما

دیگه از ساز و صدرا بدم میاد

تهران تابستان ۸۲

یادگار ما و من ها

باد می توخذ

بر پیشه و سرو و سمن ها

فسته از تیغ و تبرها

بر روی هر یک اثرها

یادگار ما و من ها

همره زاغ و زغن ها

باد می توخذ

بر غمگساران



روزگار سبز یاران

هنگذران

تا از تازان

تا خزان پاکبازان

تا خمیدن

تا از این ساحل بدان ساحل چمیدن

آرمیدن

باد می توفد

تا شور رختن

تا رسیدن



از نیستانها بریدن

تا وصال غمگساران

باد می توخرد

باد می توخرد

تهران بهار ۱۳

خانه سرایداری

خانه سرایداری و چند آدم

نیم آن

بیش تر از زن و بیش آدم

دخترانی

با نگرانی و

تشویش

پشیم انتظاری از همدم

من و چند مرد بودیم



مجرد من و

مردانی با یکدم

صد به صد

تشویش مادر

از دم

دم در دم شود

اما دریغ از

آدم

زمنزه و فخریاد

نعره و دعوا شد

از برای همدم

هیچ و هیچ شدن

این دختران

سوفتن با هم و

دریغ از آدم

دریغ از آدم

خانه سرایداری و چند آدم

تهران پاییز ۷۶

سلام بدون فداافظی

رفیق، حریق خاطرہ ہا

بہانہ، شیون و نالہ ہا

اشکها و دلتگیها

سورها و سوگ ہا

هممدای ما و من ہا

سلام بدون فداافظی

ترانہ زخمی گذشتہ ہا

شادمانی، شعرها

طراوت، سازها

باور، رازها

بانی شورها

رخیق، رزم و بزم ها

سایه بلند اشتیاق

سرفوشی روزگار دیرین

روشنی دیروز و امروز

آرامش شب های فاموش

رخیق، نام و نامه



در عبور از این سالهای بی تو

بسان باد پاییزی که

برگها را فرو میریزد

فرو ریغتم

دیگر، دستی نیست، سازی نیست

گوی در این رگها، فونی نیست

باده های فیالم

پر غبار و مه آلودن

بی بازگشت و فاموشند

دگر ردپای نیست

نشانی از آهوان دشت مشوش نیست

رفیق، باد و بارون

در شب بی نشون

تو آغوش دریا، خانوس بدست

در جست و جوی ناخرجام

ساحل را می جویم

و می اندیشم ...

در کدامین قایق پلیدی

ساحل، پری دریای را، نعره زدیم

کدامین حلقه گم شده را پنهان کردیم

در آتش چه شهوتی فاکستر شدیم

دلتنگیها، تردیدها

نبواها، سوغات ها

کجايند؟

رفیق حرمت و وفا

کدام شب دلهره ما را جدا کرد

وجودم را فونین بگر کرد
مکلم بر دلواپسی، داد
طرحی از بغض و فغان داد
رفیقم، نازنینم، بهترینم
می دانم علیکی بر سلام نیست
جوایی بر کلام نیست
پیکر شکسته و بسته من
در سوگ تو پوسید
با فاطرت شادمانم، مابقی را مجال نیست

کافه فیاما

سلام بدون فداهافظ

بهار، ۷۴

پل سفید

هی تو که فوبی

دستای سردم می گیری

اون دور، دورا، یه پل

پل سفید

مثل رویا هیپکسی اون ندیده

اسم، رمزش و هیپکسی نشنیده

هی تو که فوبی

دیروز و امروز، فردام میدونی

راز و رمزها میفوانی

کشتی آرزوها رو میرونی

این تن خسته رو می بری

تا ته پل مهربونی؟

هی تو که فوبی

دستای سرد می گیری

سرنوشت

همیشه، مثل راز پیشه

این قصه شیرین

چون رسید به ریشه

آرزو هام، پر، ز ترک شد

با ذات تیشه

رویاهم تو غبار باره

نشست رو شیشه

یه نفر، یواشی گفت

هی غریبه، اونی که می خواهی

هیچ وقت نمیشه

سرنوشتت کیشه



SHAHBAZ ZAMAN

دل خون گلسرخ

گاری گور بیارید

نفلای شوم بکارید

بذر خونها رو پاشید

توی شهر غم بنالید

وقت ازونه

توی شهر همه چی فزونه

خونه به خونه

دلا دیونه دیونه

کیہ، کی میاد

آرو، آرو، آرو بمونہ

واسہ دل فون گلسرخ

نماز عشق و بفونہ

دشنه فوره

من کی ام

یه ابر پاره

پاره، پاره

که تو آسمون چشمتا شدم آواره

من کی ام

یه دشنه فوره

نمی دونم، زنده ام یا مرده

من کی ام

یه بهانه، یه بهانه

واسه گفتن دو صد ترانه

من کی ۴۱

یه شهر بی قفس

بدونه یه هم نفس

من کی ۴۱

یه ساز زخمی

در اوج بی رمی

من کی ۴۱...

سایه زخمی

یکی بود یکی نبود

خوبی و بدی بهونه بود

زیر این چرخ کبود

یه سایه زخمی نشونه بود

همه جا نقل چشاش

وصف کاراش، کمونه بود

دشمنانش کم، نه زیار

رفقاش بی شمار، اما خیلی تنها بود

یه روز سرد و ابری
سایه زخمی، مهمونه یه فونه بود
فونه ای از جنس بارون
پر گل و از نور اخروفته بود
هال خوبی داشت، مست ولایعقل
مشتاق و در پی شهپر آرزوها بود
نوای شبگیر و تدبیر نداشت
او دلسوفته و پر گله بود
اندکی رنگ خون و در پی خریاد رس

سایه زخمی را در آن بزخم پاسخ نبود

باد و بارون، برف و زمستون

رخت و آومد، اما فیال وصالی نبود

مالامال از غم و اندوه سر ریز

رخت به دیدار یار، یاری نبود

سایه زخمی از شور رخت

دور، دور فیلی دور

از دست جنون و جفا و بلا رخت

رسید به دشت مشوش

زنو زد و رو به فدا رفت
اشک آلود، داد از غم تنهای زد
او را بغضی دوباره، بی وقفه گرفت
دعای از دل و چون سر داد
نبوای که به هفت آسمون رفت
هفت روز و چهار ماه گذشت
غروب روز بیست فخر رسید
سایه زخمی حال خوبی داشت
پس از آن پاییز، بهار شد پیدا

شراب لاله گون تنش را شست

زیققراری، ققراری شد پیدا

سایه زفمی در هوای صبح

در باغ فاکستر دیگری روید

پاییز ۱۶

عبور

وقتی بین من و تو

فاصله غرور

راهمون خیلی دوره

شبای عاشقی مون نا تمومه

بفت مون شوره

دریای شور بی دومه

اسم شب کوره

من یه چیز مگم

کافه فیاما

اوزن عبوره

زمستان ۱۳

جمعه

بی همه دور از همه، میروم

این جمعه و آن جمعه

همه جمعه ها میروم

می روم که بفوانم

خاتمه ای نثارش

برای وصال روح قدسی بی مثالش

عطر گلاب و نم فاک

گلهای پریشان و دیسهای حلوا

غوغای شمع های اخروفته

ترمه های آغشته به نور

نوای آشنای دوست

مرا در خود غرق، منزلی دیگر میکند

ومی پپید باد، در من

می زند نی، در هوای لانه ام

بی همومه دور از همه، میروم

این جمعه و آن جمعه

همه جمعه ها میروم

کافه فیاما

میر و ۳۰۰۰

پاییز ۷۷

بنون و تنهایی

روی بزم اتاقش

یادگاری از من نبود

کنار قاب عکس نگاهش

نقشی از من نبود

میون خاطراتش

ردپای از من نبود

تو همواره زندگیش

هریمی از من نبود

صبح سفر که رسید

چمدان تنوای بسته شد

بادهای مه آلود مرا برد

خریادم شنیده نشد

پیک وحشی مرا فشکاند

شهر پشت کوه ها گم شد

بغضی دوباره در من جان گرفت

توشه تلفی همراه شد

درد عشقی با من در ستیز

کافه فیاما

باز هم بنون و تنهای، یارش

خانه ای بر روی آب

در دریا خوب شنا کردیم

یادت هست

به شوق خانه ای بر روی آب

چه طلوع ها چه غروب ها

با ماهیان نقره ای همراز شدیم

سینه به سینه

موجها را هموار کردیم

شب شیشه ای

دریا را شکستیم

خانه آرزوها

را ندیدیم و نیافتیم

یادت هست

از پل شکسته رویا گذشتیم

صفره به صفره

به اوج دریا سفر کردیم

نفس به نفس

صرفها را شکستیم

فانه آرزوها

را ندیدیم و نیافتیم

یادت هست

ابرها در گذر بودن

خورشید کمتر با ما بود

آبی دریا خاکستری

آسمان شب بی ستاره بود

حقایقها شکسته و بی بازگشت

ما را به ساحل نبردن

فانه آرزوها

را ندیدیم و نیافتیم

یادت هست

در فیز، سیدن

تا اوج سرگردانی

نا فخرجامی

غرق شدیم با هم

در جست وجوی

فانه ای از جنس ویرانی

فانه ای بر روی آب

فانه آرزوها

را ندیدیم و نیافتیم

یادت هست

نیایش

ای فدایای آسمونها

جان ما و من ها

ای کدران بی کدرانها

نشون بی نشونها

ای پناه دلها

بهانه عاشقیها

ای شور مغلها

زمنه رازقیها

ای آرامش، مشکله‌ها

شادی منزلها

قسم به لب لرزان دلها

جز تو پنهای ندارم بار الها

منو با نزاری...

تو اون کوچه بن بست

میون سردی زمستون

چراغهای مه گرفته

کنار فیزی ایوون

چترهای نیمه باز

کنار هم همه ناودون

بیم، کوچه شکست

من و تو بودیم و شب آوار



تا دوراهی جاده، رختیم

از کنار دیو و دیوار

بغض پیشات

یهو تنم و زخمی کرد

چمدون دستت

رختو بهونه کرد

پا رو شونه هام گذاشتی

واسه پیدن فردا

منو چه تنها جا گذاشتی

کافہ فیاما

ہمیں...

قصه غصه

با صدای بی صدا

با ضربه سکوت

چه سرد و تلخ مرا در کنار

سیب های جنگلی

تنها گذشتی

باورم همیشه

انار ترک خورده ای شده ام

که به دست حادثه چاره

پشت نیزارهای مشرق

دخن شده ام

اینبار نه قصه شعر دارم

نه ترانه

قصه غصه ای، را گفتم که...

نقش باده

با ترکه چوبی

از تار و پود جان

بر تن خسته خاک

نقش باده ای کشیدم

که تورا باز توان یابم

ولی افسوس

که خاک ترک خورده

تورا بلعیده بود.....

گهواره

من نه پیرم

نه جوان

من کودکم

که در انتظار گهواره تو

فردا را گریه می کنم.....

شراب ناب

پری روز

از آستانه قلبت

فوشه انگوری پشیدم و چیدم

دیو روز

آن را در بستری از فاک

در دغینه ای

پنهان کردم

و امروز

کافه فیاما

از تو شرابی ناب
نزد من به یادگار است

غروب پایان روز نیست

غروب پایان روز نیست

تولد شب است

و سهرگاهان

خورشید

از سمت تو طلوع می کند

درد پنهان جهان

این پس لرزه های

عاطفی

این تن لرزه های

عاشقی

این هبوم داغ و نهان رختنت

مرا غرق می کند

غرق تو

غرق فردا

غرق مرداب گم

می شوم درد پنهان جهان

باده ای بی سرنوشت

فط زده ای دور از بهشت

میاله فاطره ها

هم آغوش آورده ها

راز تنهای مرگ

بوی هیزم

رو تنم

قصه نم دار یه برگه

سر سرد پیرهنم

راز تنهایی مرگه

شلیک کن

کاش

منو از میونه فاطماتمون

فخریاد میگردی

یا از میونه

دست نوشته هات

زمنزه میگردی

کاش

عکس ترک فورده من و تو رو



یکی وصله میگرد

نمیدونم

کام قفل شکسته

فاله؟

نمیدونم...

مالا که اسلحه دست تو

سکوته

شلیک کن

بی فتهه و بی کسره

با فخته و با کسره

بی ضمه و با ضمه

ساکن و بی تنوین

ساکن و با تنوین

شلیک کن

خیلی فسته ۴۱

شلیک کن

شلیک

کافه فیاما

یه میز و یه صندلی

یه کافه منمنی

اسمش فیاما

گم شده میونه آرما

پر از فاطرات نوجوونی

بی پولی و بی یاری

تشویش و هیرونی

های، های، های

یادش که می افتم

کافه بهونه بود

شوق فوندن

یه شعر عاشقانه

و انتظار اونی که

هیچ وقت نمی اومد

منو از

قهوه، تلخ تر میکرد

های، های، های



یه میز و دو صندلی

یه کافه موندنی

غریبه ای

از جنس قصه

عاشق و موندنی

پر از شعر و وحشت

دستهای پر تمنا

که پیشاش

غربت منو،

زخمی کرد

اندرام شکسته منو

پر از شهامت...

های، های، های

یه هالی که دیگه تکرار نمیشه

انتظار پوشیدن، رفت سفید

گرفتن چند تا شافه گل

تا همیشه

کنار غریبه

سر سپردن

موندن

از دیدن نگاهش

با نمودن

و تمنای

نوازش دستی

روی گونه هام

که نقش ماهی رو و نعره می زد

های، های، های

یه میز و بی صندلی

یه کافه مردنی

روزای کافه

سیاه و سفید و رنگی

و صندلی چوبی

تو هجو۴ پنجره های سنگی

حال غریب منو، غریبه شد:

عطر شکلات تلخ

صدای پیانو

نبوای چند پرنده
نگاه سرد زمستون
که زود تموم شد
غریبه تو غبار کافه
میونه خواب زدگی
پشت میزها
نا پدید شد
شب تارم
واسه همیشه زار شد

باش کنار من

واسه همیشه فالی شد

های، های، های

هنوز تو فیالم

با زمستون حرف میزنم

میگم دوست دارم

زمستون

با او مدنت، او مد

با رفتنت، رفت

کاشکی همیشه زمستون باشه

من باشم

اون باشه

یه سقف شیرونی

که خراب نشه رو سرمون

زمستون هم تموم نشه

های، های، های

هالا

یه میز خالی یه صندلی خیالی

کافه فیاما

یه کافه

یه کوچه

یه خیابون

یه شهر

یه آدم بی نشون

های، های، های

های، های، های، های

های، های، های، های، های،